

# حیف نیست این قصه تمام شود؟

سطرهایی در حال و هوای تاکستان‌های علی‌آباد، جایی که اسماعیل ستارزاده و حاج قربان در آن آواز خوانده و دوتار زده‌اند



حسن احمدی فرد  
روزنامه‌نگار

ملودی‌های ستارزاده را از بچگی شنیده بودم، وقتی سوار دوچرخه پدرم بودم، یکی از آن اطلس‌های چینی دومیل با نشان اژدها و کله چراغ و زنگ. من همیشه جلو دوچرخه می‌نشستم و دسته را سفت می‌چسبیدم که نیفتم. برای من، آن لحظه‌ها از آن معدود لحظه‌های ناب پدر و پسری بود که در نسل ما حسایی نایاب است. پدرم رکاب می‌زد و چیزهایی می‌خواند. بیشترش منقبت و گاهی از همین ملودی‌های ریتمیک که بعدها فهمیدم همه‌شان را پیرمردی خوش صدا با ته لهجه‌ای دوست‌داشتنی خوانده. آدم‌های نسل پدرم، همه آوازهای او را حفظ بودند و در لحظه‌های سرخوشی می‌خواندند.

حاج قربان را اما با «شب، سکوت، کویر» شناختم. شب‌های کابوس‌وار کنکور بود و صدای دوتار حاج قربان و کمانچه محزون کیهان کلهر، در آن ضبط رنگ و رو رفته پاناسونیک، از وسط کتاب‌ها و جزوه‌ها به شب‌های مهتابی دشت‌های خراسان پرت می‌کرد. بعد، صدای محمدرضا شجریان دستم را می‌گرفت و می‌برد به جایی که نمی‌شناختم اما انگار همه تاریخ را همان جاز بسته بودم. جادویی در آن موسیقی پرتین، در شلوغ کاری آن دو تا سیم نهفته بود، که می‌توانست به تمام روزها و شب‌های عبوس مثل هم، رنگی از شور و طراوت بزند.

دل‌م می‌خواست بزخم به دل جاده و بروم حاج قربان را ببینم و دوتارش را ببوسم، بنشینم پای نقل‌هایش و همه قصه‌های عالم را از زبان او بشنوم، قصه همه عشق‌ها و ناکامی‌ها، همه آرزوها و حسرت‌ها.

دیدار حاج قربان اما وقتی میسر شد که او هفت روز می‌شد که دوتار را زمین گذاشته بود.

علی‌آباد، روستای آبادی است، روستایی که انگار نافرمانی با موسیقی بریده‌اند. همه روستای علی‌آباد موقوفه‌ای است از امیرحسین خان شجاع‌الدوله که با وجود این اسم پرطمطراق، همه او را به نام رشیدخان می‌شناسند، سردار کل قوچان که مأمور شد خبر جدایی بخشی از خاک وطن را به کردهای فیروزه برساند و درست همان طور که آرزو کرده بود، پیش از رساندن این خبر، مرگ به استقبالش آمد.

اسماعیل ستارزاده و حاج قربان سلیمانی اینجا بالیده بودند، اینجا در دل روستایی آباد با تاکستان‌های فراوان، با جوان‌های رشید بازو ستبر. در تاکستان‌های علی‌آباد هنوز می‌شود طنین دوتار حاج قربان را شنید و زنگ صدای جرسش را. موسیقی در خون این مردم است، در خاکشان، در رگ تاک‌هایی که هر سال، زیر آفتاب خدا، به خوشه می‌نشینند، در میراثی که در سینه «بخشی» هاست.

نمی‌دانم چند سال است که اسماعیل ستارزاده دوتارش را به سینه دیوار آویخته، اما امسال درست ۱۳ سال می‌شود که حاج قربان، چند قدم آن طرف‌تر از تاکستانش، بالش خاک را زیر سرش گذاشته و خوابیده.

چرا هیچ وقت به این صرافت نیفتادم که چیزی از زندگی اسماعیل ستارزاده بدانم؟ شاید چون هنوز انبوه ملودی‌هایش زنده هستند، اما قربان بخشی، پسر بخشی رمضان، پسر حسینعلی بخشی، حالا سیزده سالی می‌شود که ساز نمی‌زند و آواز نمی‌خواند، صدای دوتار اما هم‌چنان در کوچه‌های علی‌آباد شنیده می‌شود، و آوازهایی را که ریشه در تاریخ این مردم عاشق‌پیشه دارد، هنوز می‌شود در تاکستان‌های علی‌آباد شنید.

خبری از فرزند یا فرزندان ستارزاده ندارم، اما آن‌ها هم حتما صدا و صفای او را به ارث برده‌اند. علی‌رضا سلیمانی اما مثل پدرش کشاورز است. او هم هر وقت ساز دلش کوک نباشد، سیگاری می‌گیراند و دوتارش را کوک می‌کند، و با اولین زخمه‌ها، قدم به جهان مینویی موسیقی می‌گذارد، به بهشت اساطیری اغانی. حیدر سلیمانی هم مثل پدر و پدربزرگش، در کوچه‌های ساز و آواز می‌چرخد و داستان عاشق‌ها را روایت می‌کند که قصه‌های این مردم همه از عشق است، از عشق، عشق، عشق.

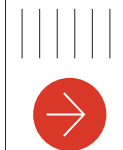
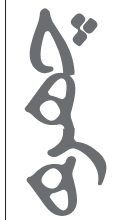
مضمون همه آوازهای اسماعیل ستارزاده و حاج قربان سلیمانی هم همین یک حرف بود. حرف همه بخشی‌ها همین است. حیف نیست این قصه تمام شود؟



روزنامه  
شهرامید  
وزندگی

شنبه  
۲۲ بهمن ۱۳۹۹  
۷ جمادی‌الثانی ۱۴۴۱  
شماره ۳۳۰۵

SHAHARANNEWS.IR



مسعود ستارزاده از بخشی‌های شمال خراسان می‌گوید، از حاج قربان و حاج حسین که پا در سنت دارند، تا اسماعیل ستارزاده که به قطعه‌های تازه‌اش شناخته می‌شود

## این‌ها دوسیم یک دوتارند

به همراه پدرم که شاید شش‌هفت ساله بوده‌می‌آیند طرف ایران، و همین‌طور پدربزرگ مادری‌ام و مادرم که نوزاد بوده آن موقع. این‌ها از مسیر دریای آیند تا بنادر ایران، ولی بنادر را به روی آن‌ها باز نمی‌کنند و در نتیجه، بعد از چند روزی که روی دریا گرفتار می‌شوند، می‌روند طرف عشق‌آباد ترکمنستان. بعد یکی دو سال هم از طرف باجگیران و لطف‌آباد می‌آیند سمت قوچان و همان‌جا در علی‌آباد ساکن می‌شوند.

● پس زنده یاد ستارزاده در قوچان قوم و خویشی نداشتند.

بعضی بستگان که در همان عشق‌آباد می‌مانند و بعدها دیگر ارتباط ما با آن‌ها قطع می‌شود و دیگر اطلاعی از آن‌ها نداریم، ولی پدربزرگم وقتی می‌رسد علی‌آباد قوچان، کسبی راه می‌اندازد و خواهرهایش هم همان‌جا ازدواج می‌کنند. در نتیجه بستگان تازه‌ای یافته بودیم از کردها و علی‌آبادی‌ها. علی‌آباد هم که می‌دانید، همان روستایی است که حاج قربان سلیمانی در آن ساکن بودند و الان هم پسرشان هستند.

● بله، مسیر روزگار اسماعیل ستارزاده اما از باکو و عشق‌آباد به علی‌آباد ختم نمی‌شود انگار. ایشان بعدها گذرشان به مشهد و تهران هم افتاد. درست است؟

بله، ما تا سال ۴۳ علی‌آباد بودیم. بعد خاطر هست که من دیگر کلاس اول ابتدایی را مشهد خواندم. بعد هم دو سه سال مشهد بودیم و رفتیم تهران.

● استاد ستارزاده از یک نظر در موسیقی آن سال‌های خراسان یک استثناست. در این موسیقی محلی، دوتارنوازی از پدر و پدربزرگ به پسر و نوه منتقل می‌شد و خیلی از دایره

آرمان اورنگ | از اسماعیل ستارزاده با همه قد و قامت درشتش در موسیقی محلی، خیلی چیز دندان‌گیری در دسترس ما نیست، شاید به جز همان چند قطعه مانده بر آپارات و یوتیوب که همه‌شان نسخه‌های بی‌کیفیتی از اجراهای نمکین اوست و صد البته آرشیو بی‌پایان رادیو و تلویزیون ملی آن سال‌ها که معلوم نیست کی در و در چه‌اش باز خواهد شد به رویمان. و یکی پدایش هم لاغر و نحیف است از بد روزگار. در کل، ۷۳ کلمه بی‌سر و پاییان به ضمیمه سه پانویس بی‌رمق.

پاراگراف پیش را بگذارید به حساب انگیزه، به حساب انگیزه اینکه یک نفر بگردد و پای پست‌های دنیای مجازی یک اکانت اتفاقی پیدا کند از آدمی که هم فامیل «بخشی» خوش لهجه موسیقی قوچان است و شک به اینکه نکند پسری، برادری، کسی باشد از او. حاصلش هم بشود این گفت و گوی و اتس‌اپی بین ایران و بلغارستان، جایی که مسعود ستارزاده، پسر بزرگ زنده یاد استاد اسماعیل، این ایام در آنجا است.

● اسماعیل ستارزاده با همه قدرش در موسیقی محلی و همه اشعاری که همه‌ما از او در خاطر داریم، برای همه‌مان ناشناخته است انگار، اینکه او چه کسی بوده، کجا به دنیا آمده و اینکه چطور گذر یک آذری افتاده به شمال خراسان و شده بخشی نامدار موسیقی یک خطه دیگر.

بله، در حقیقت اصالت پدر از یکی دو نسل قبلشان می‌رسد به میانه، روستای ترک، روستایی که الان برای خودش شهرستانی شده. اجداد پدر البته ساکن باکو بوده‌اند، ولی اصالتاً اهل روستای ترک میانه. پدربزرگم، تیمور، متولد همان باکوست و پدرم هم. این‌ها همان زمان مسائل بلشویکی که کم‌کم تجار و سرمایه‌دارها را گرفتند زیر سؤال و جواب، ترک باکو می‌کنند. پدربزرگ من هم

پدر همیشه می‌گفتند که وقتی چیزی را می‌آموزید، از خودتان هم ابتکاری داشته باشید. یعنی باید کار شما امضای شما را داشته باشد به اصطلاح. بخشی‌ها می‌رفتند در یک عروسی اجرا می‌کردند و این دیگر به صورت کلیشه درآمده بود. به نظر من، پدر اولین بخشی‌ای است که «گر» را اضافه کرد. حتی همان «هی»، «میون ایلم... هی... یکه سواژم... هی». یعنی جمعیت را شراکت داد در این اجرا